

## روشنفکر حوزه عمومی کیست؟

نوشته عبدی کلانتری

برای تحقق دموکراسی در یک کشور و گسترش آن، مشارکت آزاد شهروندان در بحث هایی که به سرنوشت آنها مربوط می شود الزامی است. اصطلاح «حوزه عمومی» اشاره به الگویی دارد که در جوامع اروپائی از قرن هفدهم میلادی، یعنی حدود چهارصد سال پیش، شکل گرفت. در شهرها، در اماکنی چون کافه ها و کلوپ ها، شهروندانی که به طور غالب به طبقات متوسط و باسواد تعلق داشتند جمع می شدند و درباره مسایل اجتماعی و سیاسی روز آزادانه به گفتگو می پرداختند، سپس همان بحث ها را در روزنامه ها و مطبوعات پی گیری می کردند.

حوزه عمومی در جامعه سرمایه داری همیشه در معرض سوء استفاده ثروت و قدرت است. ثروت و قدرت با تحریف حقیقت به نفع خود، به امکان آگاهی شهروندان و بحث و مناظره عقلانی و سالم آسیب می زند. ثروت و قدرت تلاش می کنند تا امکان انتقاد عقلی را از مردم سلب کنند. آنها با کنترل رسانه ها و کانالهای ارتباط گیری و با تبلیغات، سعی در جهت دادن به افکار عمومی به نفع خود دارند. آنها افکار عمومی را مطیع و شهروندان را هم رنگ و دنباله رو می خواهند.

بندها و فشارهای اقتصادی از یکسو و دخالت های عوامل دولت از سوی دیگر، همیشه امکان گفتگو، انتقاد، و تفاهم متقابل میان شهروندان را دچار مشکل می کند. سلامت یک جمهوری (ریپابلیک) همیشه به دخالت سالم و کنترل نشده افکار عمومی مردم (پابلیک) بستگی دارد.

آن بخش از روشنفکران و نویسندگانی که برای سلامت حوزه عمومی و ادامه بحث و فحص آزاد عقلانی در آن تلاش می کنند، به نام «روشنفکر حوزه عمومی» شناخته می شوند. در برنامه این هفته می خواهیم بدانیم آیا در ایران هم چنین قشری از روشنفکران وجود دارد یا باید برای شکل گیری روشنفکر حوزه عمومی شرایط خاصی مهیا باشد.

## حوزه عمومی در جامعه مدرن

گذار بزرگ از نظام دولت مطلقه («آبسالوتیست ستیت») و فیودالیسم، به جامعه بورژوازی در اروپا فرهنگ را ساده و غیر اشرافی کرد. رُمان، ژانر غالب این دوران شد که زبان حماسی را ساده کرده و به جای پهلوانان، افراد عادی را در زندگی های معمولی و روزمره ترسیم می کند. زبان ساده شد. فرهنگ همگانی شد. روزنامه، سالن و قهوه خانه؛ پاورقی، رمان دو پولی و تصنیف روز؛ تئاتر و بعدها سینما، پورنوگرافی و حزب سیاسی، شدند عناصر پهنه همگانی فرهنگ. نافرهیختگان و عوامی از اروپا، به کشتی نشستند و به «سرزمین جدید» آمدند و به تدریج بزرگترین دموکراسی تاریخ را (حذف آقا بالاسر، دولت، خودگردانی سودورزانه مردم عادی) پایه ریختند. «پراگماتیسم» زبان فلسفی این تمدن (آمریکا) شد.

در ایران پس از مشروطیت «استارت» این جریان زده شد اما بعد همه چیز به هرز رفت. برخلاف آریستوکراسی با فرهنگ اروپا و کلیسای مسیحی حامی فرهنگ و هنر، اشرافیت زمین دار ما بی فرهنگ و خرافی بود. قاجاریان تبلور بارز این واپس ماندگی فرهنگی بودند. پس از مشروطیت، شاه و قلدرها برگشتند. نهادهای طبقه متوسط (نهادهای بورژوازی) را نه با مشارکت مردم بلکه از بالا مستقر کردند. جلوی فرهنگ خودجوش و زنده بورژوازی را گرفتند و در عوض افتخارات باستانی را زنده کردند. روزنامه های آزاد را بستند و فرهنگ چاپلوسی را جانشین انتقاد دلسوزانه کردند. نهادهای آموزش عالی به سازمانهای بوروکراتیکی تبدیل شدند که زیر نظارت پلیس امنیتی بود. سانسور بر سینما و تئاتر و سایر تولیدات فرهنگی حاکم شد. قشر متوسط کتابخوان و فرهنگ دوست و مطلع از جهان، شکل نگرفت. تیراژ کتاب پایین ماند. رمان نویسی حرفه ای و نقد ادبی و فرهنگی ریشه ندواند. ژورنالیسم حرفه ای و فرهنگ روزنامه خوانی و مشارکت در بحث های حوزه عمومی رواج نیافت.

در کشور ما فقر فرهنگی و بنیه نحیف طبقه متوسط شهری به معنی نفوذ فرهنگ بازاری و فرهنگ عوام گرا در میان اقشار سنتی بود. فقر آموزش و فرهنگ مدرن، اقشار سنتی و افکار عمومی را سرانجام منقاد قشری کرد که از مشروطیت به این سو همواره رقیب روشنفکران متجدد محسوب می شد، قشری که به نیابت از سوی بورژوازی با فرهنگ، وظیفه تأسیس جمهوری را به عهده گرفت. عامی گرائی و جهالت، وجه غالب حوزه عمومی و فرهنگ رسانه ای در رُبع قرن اخیر شد. «خاموشی روشنفکری و روشنگری» ویژگی اصلی فرهنگ این دوران محسوب می شود.

## مشخصات روشنفکر حوزه عمومی

می توان برای روشنفکر حوزه عمومی سه ویژگی اصلی برشمرد:

۱- او به هر موضوعی که پردازد، هرچه را تأیید کند، یا برعکس نپذیرد و به پرسش بگیرد، در نهایت این کار را از دید خود برای رفاه مردم، برای جامعه نیک، برای رفع اشتباهها و برای عدالت می کند. پس او با نظام ارزش های اخلاقی، با هنجارهای فرهنگی و رفتاری، با قدرت و سیاست سر و کار دارد. همین جنبه عام ارزشی - اخلاقی - سیاسی او را متمایز می کند از متخصصان، مشاوران، برنامه ریزان و کسانی که حوزه تخصصی شان بر ملاحظات هنجاری و سیاسی ارجحیت دارد و ابزار کارشان هم به ضرورت قلم، زبان، چاپ و نشر نیست.

۲- او نفوذ کلام دارد. حرف او در بازار عقاید گوش شنوا و خریدار دارد. رسانه های همگانی دیدگاههای او را منعکس می کنند و به بحث می گذارند. نوشته ها و کتابهایش با تیراژ بالا منتشر می شوند. در مواردی کارگزاران، دیدگاههای او را در عمل پیاده می کنند: در اقتصاد یا سیاست، در آموزش و پرورش یا شهرسازی و غیره.

۳- هرکسی با هر تخصصی، هر میزان تحصیلات آکادمیک یا هر شغل و حرفه ای می تواند به طور موقت یا دایم در این مقام قرار بگیرد، اگر ویژگی ها ۱ و ۲ را داشته باشد.

### نمونه هایی از روشنفکر حوزه عمومی در یک کشور دموکراتیک

این امکان وجود دارد که کسی که سالها به کاری و تخصصی پرداخته، خارج از این حیطه تخصصی، زبان و قلم را به کار بگیرد و در حوزه عمومی به مسایلی پردازد که به ارزش ها و هنجارهای زندگی جمعی مردم مربوط می شود؛ مانند مسأله نژادپرستی در آمریکا، جنگ در سرزمینی بیگانه، حقوق کودکان، و حقوق حیوانات، آلودگی محیط زیست، بهداشت عمومی و غیره؛ به نحوی که مردم متوجه شوند این حرف ها می تواند در زندگی آنها تأثیر بگذارد و بهتر است به آن گوش بسپارند.

یک استاد زبان شناس در دانشگاه ام آی تی که در زمینه تخصصی اش بانفوذ بوده، تنها زمانی به روشنفکر حوزه عمومی تبدیل می شود که در مورد جنگ ویتنام صدای اعتراضش را بلند می کند و

سپس به افشای نقش سازشکارانه رسانه های همگانی می پردازد. نام او نوآم چامسکی است. جزوه کوچک او «یازده سپتامبر» (11/9) با تیراژ صدها هزار نسخه، ماهها در صدر پرفروش ترین نوشته ها در باره کشتار یازده سپتامبر بود.

یک استاد ادبیات تطبیقی در دانشگاه کلمبیا که تخصصش ادبیات انگلیسی سده های هجده و نوزده میلادی است تنها زمانی به روشنفکر حوزه عمومی تبدیل می شود که کتاب مهمی می نویسد به نام «شرق شناسی». این کتاب که طی بیست و پنج سال گذشته جمع تیراژ آن از صد هزار هم فراتر می رود، بانی رشته مطالعاتی جدیدی به نام رشته «تحقیقات پسااستعماری» در دانشگاه های آمریکا می شود و اثر آن به رشته های تحقیقی دیگر نیز سرایت می کند، مثل مطالعات خاور میانه ای و مطالعات نژادی در کتابهای اثر گذار نویسندگان دیگری (نظیر «آتنای سیاه»). نام این روشنفکر ادوارد سعید است.

(برای نمونه های بیشتر به ضمیمه ۳ در پایین رجوع کنید.)

## زبان روشنفکر حوزه عمومی

در رشته های دانشگاهی (آکادمیک)، کار روشنفکرانه فعالیتی تخصصی است. هر رشته حوزه تخصصی خود را دارد همراه با زبان و دستگاه مفهومی خاص آن رشته. فلسفه، جامعه شناسی، ادبیات؛ اقتصاد، تاریخ، و علوم سیاسی از جمله این رشته های تخصصی هستند. اما حوزه عمومی ارتباط همگانی، حوزه ای آکادمیک و تخصصی نیست. از همین رو زبان آن نیز نمی تواند تخصصی باشد. هدف روشنفکر حوزه عمومی نقد فرهنگ و سیاست در جهت اصلاحات دموکراتیک و عدالت است.

در نتیجه، زبانی که روشنفکر حوزه عمومی به کار می گیرد با زبانهای تخصصی رشته های دانشگاهی و همینطور با زبان فنی فلسفه متفاوت است. هرچند روشنفکر حوزه عمومی نیز به ضرورت باید با نظریه های اجتماعی آشنا باشد - و بهتر آنکه آموزش سیستماتیک دانشگاهی هم دیده باشد - زبانی که در حوزه عمومی به کار می گیرد باید به بهترین وجه با بیشترین تعداد مخاطب ارتباط برقرار کند. آیا عادات نوشتن با بندهای پیچ در پیچ ادبی، انشانویسی رایج و عرفان زدگی بیمارگونه ای که گریبانگیر زبان فارسی است، اجازه این کار را خواهد داد؟

ضمیمه ۱

## زبان در حوزه عمومی

محمد رضا نیکفر

من به فارسی می‌نویسم ولی با این زبان مشکل دارم. زبان رایج زبان بنده پرور، توسری خورده، عرفان زده، دینخو، شعرناک، کم حوصله، ولنگ وواز و شلخته‌ای است. من زبانی می‌خواهم سکولار، فاخر، سربلند و دقت‌پذیر. زبان رایج هنوز زبان یک «پابلیک» مُدرن نیست و من نمی‌توانم در آن نقش یک «پابلیک اینتلکتوآل» را بازی کنم. نوشتن به زبان توده خطرناک است. تو باید استدلال را ساده کنی و اما و اگرها را برداری و بدین منظور باید سخت به خودت اطمینان داشته باشی. من اما این اطمینان را ندارم و نمی‌خواهم داشته باشم. من بدان فکر نمی‌کنم که برای که می‌نویسم. در انتخاب سبک و واژگان هیچ عمدی ندارم و مخاطب خاصی را در نظر نمی‌گیرم. عده‌ای این هنر را دارند که هم درست و سالم بنویسند و هم ساده. من ندارم. من میان ادبیات و فلسفه مرز می‌کشم و این دو را دو چیز متفاوت می‌دانم. فلسفه را تفکر مفهومی دقیق و استدلالی می‌دانم و از این رو از سخنوری ادیبانه می‌پرهیزم. نوشتن برای من یعنی شکافتن و ترکیب کردن و استدلال کردن. مخاطبانم کسانی اند که با استدلال من همراهی کنند یا مستدلانه در مقابل آن بایستند.

ضمیمه ۲

## زبان در حوزه عمومی

داریوش آشوری

من هم با دیدگاه آقای نیکفر در مورد زبان همداستان ام. ما هنوز یک زبان انتلکتوئل برای اهل فن در میان خودمان پیدا نکرده ایم تا بکوشیم آن را ساده کنیم و به میان عامه ببریم. زبان روشنفکرانه‌ی ما تازه - تازه دارد به زبان مفهوم‌های علمی و فلسفی آشنا می‌شود و هنوز کشاکش سلیقه‌ها و گرایش‌های گوناگون زبانی نتوانسته است به تعادلی برسد. ما هنوز باید بسیاری مسائل زبانی را میان خودمان حل و فصل کنیم. ما هنوز آن زبان «مشکل» برای اهل فن را چنان که باید نساخته ایم و نپرداخته ایم تا بخواهیم آن را ساده کنیم. اگر ریچارد رورتی می‌تواند به زبان «ساده» بنویسد برای آن است که او هم اکنون با زبان بسیار پرورده‌ای سر- و- کار دارد که گذشته از تمامی توانایی‌ها و دقت‌ها و مایه‌وری‌هایش در تمام سطوح، بسیاری از

مفاهیمی که ما هنوز برای آنها معادل‌های دقیق‌جاافتاده نداریم، به سادگی از زبان اهل فن به زبان همگانی سرریز کرده و جزو زبان همگانی شده است. مشکل ما، چنان که گفتم، این است که ما هنوز زبان «مشکل» را نداریم تا ساده اش کنیم. آنچه داریم همان است که نیکفر با باریک‌بینی درخشان‌اش به خوبی توصیف کرده است.

ضمیمه ۳

## فیلسوفان دانشگاهی در نقش روشنفکر حوزه عمومی - نمونه آمریکا عبدی کلاتری

یک فیلسوف مهاجر ناشناس آلمانی که ترجمه نوشته هایش در زمینه تئوری انتقادی برای خواننده آمریکایی بسیار ثقیل و دشوار است می‌تواند کتابی به انگلیسی ساده بنویسد و به یکباره چنان نفوذ کلام پیدا کند و بر سر زبانها و روی جلد مجلات هفتگی برود که وقتی، در اواخر دهه شصت، با آن موی سفید و قامت شکسته برای صحبت پا به صحن دانشگاه می‌گذارد، هزاران دانشجو به احترام و ستایش می‌ایستند و راه باز می‌کنند تا او از میان شان بگذرد. نام او هربرت مارکوزه است و کتاب ساده اش «انسان یک بعدی» نام دارد. شاگردان کلاسهای فلسفه او بعد ها در مطبوعات و جنبش‌های دموکراتیک آمریکا نقش مهمی بازی می‌کنند (از جمله زنی سیاهپوست به نام آنجلا دیویس).

فیلسوف آلمانی مهاجر به آمریکا، خانم هانا آرنه زمانی تبدیل به روشنفکر حوزه عمومی می‌شود که یک سلسله گزارش در مورد محاکمه یکی از سران رژیم نازی‌ها (محاکمه آیشمن در اورشلیم)، در هفته نامه نیویورکر به چاپ می‌رساند و بحثی داغ را راجع به علل یهودی ستیزی در میان جامعه کتابخوان آمریکا دامن می‌زند.

اگر فلسفه را در آمریکا فقط فلسفه تحلیلی و پسا-تحلیلی بدانیم که بسیار تخصصی است (کواین، دیویدسون، پاتنام و بسیاری دیگر) کار آنها به حوزه‌های اجتماعی مربوط نمی‌شود. اما بحث‌های فلسفی در آمریکا، پیش و پس از جنگ جهانی دوم، حوزه‌های وسیع‌تری را در بر می‌گیرد. از امرسون گرفته تا ویلیام جیمز و جان دویی تا امروز این بحث‌ها هم در حیطه آکادمیک مطرح بوده و هم در نشریات روشنفکری غیر تخصصی. برای مثال کسانی چون نلسون گودمن، سیدنی هوک، سی‌ال‌آر جیمز، والتر

کافمن، ویلیام بارت، آرتور سی دانتو، مایکل والزر، ریچارد رورتی، مارتا ناسبام، و کورنل وست که همه در دانشگاه تدریس فلسفه کرده و می‌کنند، بیشتر از این رو مطرح بوده‌اند که در نشریاتی چون پارتیزان ریویو، کامنتری، نیشن، دیسنت نوشته‌اند.

همه از آنها از فورم بیانی مقاله («اسه‌ی») استفاده می‌کنند که در اصل یک ژانر ادبی است و فورم آزاد دارد و اگر خوب نوشته شود خواندن را دلنشین می‌کند. روی خطاب این مقاله‌ها (می‌دانیم هر نوشته آگاه یا نا آگاه یک مخاطب فرضی/«ایمپلاید ریدر» دارد) همقطارها یا متخصص‌ها نیستند بلکه مخاطبی است که همزمان دارد آموزش هم می‌بیند. نویسنده شارح است و توضیحاتش گاه مثل معلمی است که می‌آموزاند.

والتر کافمن در آمریکا نقش بسیار مهمی در آموزش و معرفی هگل و نیچه داشته است و کتاب قدیمی او درباره نیچه هنوز هم تدریس می‌شود. سیدنی هوک که شاگرد دویی بود فلسفه مارکسیستی را به روشنفکران آمریکایی شناساند. ویلیام بارت همین کار را با اگریستانسیالیسم کرد. آرتور سی دانتو، که هنوز در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کند از مهمترین و پر خواننده ترین منتقدان و نظریه پردازان هنر (نقاشی) است که در هفته نامه نیشن می‌نویسد. دانتو از سنت فلسفه تحلیلی می‌آید و در کنار نوشته‌های فلسفی اش کتاب کوچک و پرفروشی هم راجع به نیچه دارد.

مایکل والزر فیلسوف سرشناسی است که دو کتابش در باره جنگ‌های عادلانه و سپهرهای عدالت (در نقد تئوری عدالت جان رالز) همواره پرفروش بوده‌اند. او سردبیر نشریه سیاسی سوسیالیستی «دیسنت» است و در همین نشریه مقالاتش را در مورد مسایل سیاسی به چاپ می‌رساند. ریچارد رورتی، معروف ترین فیلسوف معاصر آمریکائی، هم از همکاران همین نشریه است که سلسله مقاله‌هایش را درباره جنبش چپ در آمریکا و مسایل سیاسی در آن به چاپ رساند.

مارتا ناسبام که حوزه تخصصی اش فلسفه کلاسیک یونانی است، برای هفته نامه نیوریپابلیک و ضمیمه‌های نیویورک تایمز مقاله و نقد کتاب می‌نویسد (همه کسانی که نام بردم بطور جدی و دائم کتابهای دیگران را در نشریات عمومی نقد و بررسی می‌کنند). خانم مارتا ناسبام به تازگی در مورد حقوق و عدالت بین‌المللی در روزنامه‌ها نظر داده و مطلب نوشته است. کتابهای او نیز پرفروشند.

کورنل وست که یک روشنفکر مسیحی سکولار و سیاهپوست است، زمانی شاگرد رورتی بوده و در دانشگاهی معتبر هاروارد، کورنل، و پرینستون تدریس کرده، به معنی کامل کلمه روشنفکر حوزه عمومی

است. نه تنها با هنرمندان و سیاستمداران مهم سیاهپوست رفت و آمد و مشاورت دارد بلکه چهار سال پیش نقش کوتاهی هم در یک فیلم تجاری هالیوودی (ماتریکس - بخش سوم) بازی کرد! کتاب او به نام «نژاد اهمیت دارد» در قطع جیبی همیشه در لیست پرفروش ها بوده و چندصد هزار نسخه آن به فروش رفته است. کتاب های دیگری در باره تاریخچه پراگماتیسم دارد.

فیلسوف سرشناس دیگری که باید از او نام برد چارلز تیلر (کانادایی) است. کتاب بسیار مهم او «سرچشمه های خود» («سورس ز آو د سلف») به چاپ دهم رسیده، یعنی از زمان چاپ اول در مجموع بالای صد هزار. او از سنت هگلی چپ و «کمونی تاریناسم» می آید. از سالهای شصت قرن پیش در سیاست مونترآل و کبک بسیار فعال بوده و هنوز هم هست، احزاب سیاسی و دولت کانادا بسیار با او مشورت می کنند. نوشته های او زبان تخصصی (جارگون) ندارد. اما تخصص او ایده آلیسم کلاسیک آلمانی به ویژه هگل، رماتیسیسم اروپایی، مارکس، فنومنولوژی، هایدگر و اگزیستانسیالیسم فرانسوی است. کتاب «سرچشمه های خود» یکی از گیراترین و خواندنی ترین منابع درباره تولد شخصیت مدرن است.

---

## روشنفکر حوزه عمومی

در حاشیه بحث نیلگون - ۱

محمد رضا نیکفر

در ویژگی هایی که عبدی کلاتری برشمرده است برای روشنفکر «حوزه عمومی» جای مکان و زمان تاریخی خالی است. عاملهای زمینه‌ی فرهنگی و دوره‌ی تاریخی را که دخالت دهیم، پدیده چنان متنوع می‌شود که سخت یا ناممکن می‌گردد تعریف کردنش در یک یا چند جمله. مثلاً ایالات متحده را در نظر می‌گیریم، روشنفکران دوره‌ی بنیانگذاری (دوره‌ی «فدرالیستها») فرق دارند با دوره‌ی سازندگی. با جنگ داخلی ذهنیتها بسی دگرگون می‌شود و نیز با ورود ایالات متحده به عرصه‌ی سیاست بین‌المللی با جنگ اول. جنگ دوم خود سرفصلی می‌شود و بعد جنگ ویتنام را داریم و جنبش دانشجویی را.

در اروپای غربی از دیدگاه تبارشناختی دو نوع روشنفکر داریم: آلمانی و فرانسوی. تبار آلمانی‌ها جنبش دینی آزادی‌بخش (پروتستانتیسم) است، تبار فرانسوی‌ها انقلاب سیاسی آزادی‌بخش (انقلاب کبیر). کار بر روی این دو سنخ از این نظر جالب است که دو عامل را برجسته می‌سازد، دین و انقلاب سیاسی را. در ایران نیز فضایی که ترسیم می‌کنیم تا جایگاه روشنفکر را بنمایانیم، دو پایه‌ی صورت‌ساز دارد: یکی دین است و دیگری انقلاب (انقلاب مشروطیت، جنبش ملی مصدقی، و انقلاب اسلامی).

در آلمان از آغاز جنبش لوتری پدیده‌ای داریم به نام پروتستانتیسم فرهنگی که چهره‌ی آغازین آن اراسموس روتردامی است. پروتستانتیسم فرهنگی از جنبش بنیادگرای دین - پیرایی چیزی می‌سازد که اینک دیانت مدرن نامیده می‌شود و الهیات لیبرال پروتستانی بدان شناخته می‌گردد. یک عامل مشوق نهضت سوادآموزی در آلمان و تأسیس دانشگاه، همین پروتستانتیسم فرهنگی بود؛ فلسفه‌ی آلمانی، فیلولوژی آلمانی و حتا فیزیک و شیمی آلمانی از آن سر برآورد. پروتستانتیسم آلمانی سوادآموزی کرد، استاد تربیت نمود، خطیب کلیسایی پرورش داد و در جامعه احترام به متخصص و استاد را ایجاد کرد. در آلمان ولی روشنفکران سیاسی برانگیزاننده‌ی مردم پا نگرفتند. در فرانسه‌ی کاتولیک بود که چنین روشنفکرانی سر برآوردند و در دوره‌هایی میداندار شدند. تفاوت را در نبود حلقه‌ای واسط بین روشنفکر و مردم باید دید. این حلقه‌ی واسط دموکراتیسم سیاسی‌ای است ریشه‌دار در جامعه.

آلمان سرزمین لیبرالها نبوده است و تاکنون به نیروی خویش انقلاب موفقی را پیش نبرده. روشنفکران فقط دانشگاه را به‌عنوان پناهگاه داشته‌اند و فیلسوفان آلمانی به قول مارکس در ذهن خود دست به انقلاب می‌زدند، کاری که فرانسویان بر روی زمین می‌کردند. در آلمان بدبینی‌ای به توده وجود دارد که در فرانسه وجود ندارد. آدورنو عمداً مشکل می‌نوشت و دوست نداشت وجیه‌المله باشد. هابرماس به عنوان عالی‌ترین نمونه‌ی روشنفکر حوزه عمومی (پهنه‌ی همگانی) این جمله را بر زبان رانده که مشهور است و بسی گویاست: من برای حوزه عمومی می‌نویسم، اما به درون این پهنه نمی‌روم. از این روست که وی در تله‌ویزیون ظاهر نمی‌شود، در اجتماعهای توده‌ای سخن نمی‌گوید و با نشریه‌های مردم‌پسند مصاحبه نمی‌کند. با وجود این وی «فیلسوف جمهوری» است و شنیدم که یوشکا فیشر وزیر خارجه وقت آلمان به مناسبتی با این عنوان از او یاد می‌کرد. نظر او درباره‌ی دستکاری ژنتیکی وجود انسانی سخت بر کمیسیون دولتی اخلاق مؤثر بوده و آلمان را از ورود فعال و آشکار و رسمی در این عرصه باز داشته است.

ما نه آلمانیم نه فرانسه. پروتستانتیسم در آلمان احترام سنتی به کاهنان را از آنان برگرفت و بخشی از آنان را به استادان و آموزگاران و متخصصان داد. توده مردم ما از میان متخصصان فقط به پزشکان احترام می‌گذارند. شفایی که قبلا از امام و امامزاده می‌طلبیدند حالا تا حدی از پزشک می‌طلبند. شهرهایی با جمعیت میلیونی در آن کشور وجود دارند فاقد کتابفروشی. آخوندها در هر کاری دخالت می‌کنند، هم کاهنان، هم اقتصاددان، هم فیلسوف، هم جامعه‌شناس، هم روانشناس، و نیز مهندس و طراح و شهرساز. مردم هم تا حدی پذیرفته‌اند، چون بقال محله‌شان داروفروش نیز هست، دلال ازدواج هم هست، کار معاملات املاک را هم انجام می‌دهد، عرق قاچاق هم می‌فروشد، در کار انتقال ارز نیز دستی دارد و خودش یک بانک است، معلم اخلاق محله نیز هست و شبها پاسدار می‌شود و گرمگی می‌کند.

تقسیم کار اجتماعی مدرن پیش رفته است اما هنوز اثر لازم را بر فرهنگ به جا نگذاشته. روشنفکر بر زمینه‌ی یک تقسیم کار و پذیرش فرهنگی آن است که می‌تواند کاری را پیش برد. می‌دانیم که در گذشته آخوندها تجسم آگاهی بودند. در آستانه انقلاب مشروطیت روشنفکر سر برآورد و رقیب آخوند شد. پهنه‌ی همگانی‌ای شکل گرفت متفاوت با بارعام در دربار و در مجلس بزرگان و اجتماع مردم در مسجدها و تکیه‌ها. ملایان کینه‌ی باسوادان جدید را به دل گرفتند و سرانجام زهرشان را ریختند: در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷. سکولاریزاسیون تا حدی پیش رفت دین اما غیر سکولار ماند، یعنی منتزع نشد از گیتیانگی و آخوندها همچنان مداخله‌گر ماندند و در همه جا دخالت کردند، مگر در جایی که دولت دستشان را کوتاه کرد.

این منتزع نشدن، طبعاً به ضرر تفکر انتزاعی در ایران تمام شد، به ضرر کاری که روشنفکر می‌توانست پیش برد و در جریان آن به مردم اندیشه‌ی پسادینی و پسامابعدالطبیعی را بیاموزد. رشد آلمانی برای ما مؤثر نبود. رشد فرانسوی نیز به همینسان. شکست مشروطیت این را نشان داد و به زانو در آمدن جنبش دهه‌ی ۱۳۲۰ در برابر یکی از مضحکترین کودتاهای دنیا که با اندکی شعور و اراده می‌شد درهمش کوبید. پس از آن روشنفکر چیزی را که فراموش کرد (می‌گویم فراموش کرد چون روشنفکران دوره مشروطیت تا حدی آن را داشتند) نمایندگی کردن همه - گونگی یگانه‌ای بود که همه - گانی را مخاطب می‌گیرد دارای آگاهی سنجیده‌ی مدرن.

چند بعد عمده را در نظر گیریم: آزادی، عدالت، فردیت، جنسیت و سکسیت، زیبایی و هنر، دانش و فلسفه. اگر به حقانیت عصر جدید باور داشتیم و ارتباط عمیق میان این بعدها را بر زمینه آگاهی مدرن درمی‌یافتیم،

پاره پاره نمی‌شدیم و به خاطر ائتلافها و ضرورت‌های سیاسی خیلی چیزها را فدا نمی‌کردیم و بر آنها چشم نمی‌پوشیدیم. اکثر ما عدالت‌طلب شدیم با دیدی ترکیب‌شده از مذهب و سوسیالیسم جهان‌سومی تابع روس. اکنون ماجرا پیچیده‌تر شده است. در جریان جمهوری‌خواهی رادیکالی که باید عزم آن را داشته باشد که اسلام سیاسی را خانه‌نشین کند، می‌شود دوباره پرچم روشنفکری را برافراشت و حضور روشنفکر در حوزه عمومی را تقویت کرد.

اما چندان نمی‌توان به آینده امید داشت، به این دلایله: فرهنگ ما با رفتن آخوندها نیز آلودگی خود را به مذهب از دست نمی‌دهد، در این فرهنگ «ثواب داشتن» معیار است نه «صواب بودن». آخوندها متخصص ثواب هستند و ما متخصص صواب. زور آنها بر ما می‌چربد حتا در آن هنگام که صحنه‌ی سیاست را ترک کنند. جای خالی آنها را به روشنفکران نخواهند سپرد. جهانی شدن هم تأثیرات منفی‌ای به جا می‌گذارد که یکی از آنها تقویت عقل منفصل است و تضعیف روشنفکر «بومی».

---

## روشنفکر حوزه عمومی

در حاشیه بحث نیلگون - ۲

### داریوش آشوری

به نظر من، در بحث روشنفکر حوزه عمومی (سپهر همگانی) یک اشکال آغازین هست، و این اشکال، بر اساس یک قیاس نابجا، یا به قول قدما قیاس مع الفارق، ناگزیر بحث را به بیراهه میکشد. و آن یکسان انگاشتن چیزی به نام روشنفکری در دنیای اروپایی و آمریکایی با چیزی به همین نام در دنیای ما است. چنین یکسان‌انگاری‌ای ناگزیر تمامی زمینه‌ی تاریخی قضیه و شرایط تکوینی پدیده‌ی نام روشنفکری را در دو سوی جهان به فراموشی می‌سپارد. قیاس میان روشنفکران فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و امریکایی و نقش‌هاشان در تولید ایده‌ها و آثار در قلمروهای علمی و فلسفی و ادبی و هنری و نیز شیوه‌های ارتباط‌شان با سپهر همگانی بجا و منطقی است، زیرا اینان پدران و پیشاهنگان مدرنیته‌اند، از همه نظر، و پیشبرندگان آن، و از جمله پیشاهنگان پسامدرنیته. این نقش پیشاهنگی، به گمان من، برای شناخت ماهیت روشنفکری — یا در مدل اصلی اش «انتلکتوالیسم» — اهمیت اساسی دارد. این روشنفکری اروپایی غربی و به ویژه سه کشور اصلی — بریتانیا، فرانسه، آلمان، به ترتیب تاریخی — است که پیشتاز و پدید

آورنده‌ی مفاهیم اساسیِ مدرنیّت است و جهان را در طولِ دو قرن به صورتِ انقلابی زیر- و- زبر کرده است. به همین دلیل زبان‌هاشان سه زبانِ اصلیِ مدرنیّت اند (و بسنجید زبانِ ایشان و جایگاه اش را با زبانِ ما).

هر روشنفکریِ دیگری بیرون از این پهنه‌ی جغرافیایی و تاریخی عاریتی ست. اتازونی را البته میتوانیم امتدادِ روشنفکری بریتانیایی بدانیم. و هست. ولی حتا در پهنه‌ی فضای پیرامونیِ کانونِ مدرنیّت، یعنی در اسکاندیناوی، اروپای مرکزی، حتا ایتالیا که پیشتازِ رنسانس بوده است، اگر چه این جا و آن جا به چهره‌های برجسته‌ی علمی و گهگاه فیلسوفان و اندیشه‌ورزانِ جالب برمی‌خوریم که سهمی در پیشبردِ زمینه‌های علمی یا اندیشگی یا ادبی یا تکنولوژیک داشته‌اند، اما بر روی هم این پهنه‌های پیرامونی زایایی و شورمندی کانونِ مدرنیّت را نداشته‌اند و آن "بسیجِ سراسری" نیز، که ارنست یونگر به مدرنیّت نسبت میدهد، در آن جامعه‌ها دیده نمیشود.

به هر حال، اینها زیرِ تأثیرِ پرتوافشانیهایِ آن کانون است که جنب - و- جوشی از خود نشان داده‌اند، اما نه یک "بسیجِ سراسری". هر چه از کانون و پیراگیرِ (environment) جغرافیاییِ آن دورتر میشویم، پرتوافشانی‌های کانونی کم‌نیروتر می‌شوند و محیط‌های دورتر و دوردست‌تر توانایی‌های کم و کمتری در دریافت و شناخت و فهم و جذبِ پرتوهایِ ایده‌های مدرن نشان میدهند. ولی طبیعتِ جهانگیرِ مدرنیّت که از نظرِ بسیجِ مادی در تکنولوژیِ مدرن و نظامِ سرمایه‌داری تجسم مییابد، بر روی زمین جایی را ناگشوده باقی نمی‌گذارد و به همراهِ جهانگشاییِ خود ایده‌های خود را میپراکند و دیوارها و حصارهای همه‌ی جهان‌های در- خود- فروبسته را ویران میکند و آنها را به زانو درمیآورد.

روشنفکریِ آسیایی، چه چینی، چه هندی، چه ایرانی، فراورده‌ی این فروپاشیِ تاریخی ست. آن آمیزه‌های شگفت‌ایده‌های مدرن با عناصرِ فرهنگی و فکری و شخصیتیِ جهان‌های غیر غربی، یا میتوانیم بگوییم "شرقی" در معنایی گسترده و ناگزیر مبهم، پدید آورنده‌ی چیزی به عنوانِ روشنفکریِ در آن جهان‌هاست که در روانِ خود دچارِ یک تنشِ بنیادی میانِ عناصرِ عقلیِ مدرن و احساسی و عاطفیِ جهانِ بومیِ خود است. عالی‌ترین نمونه‌ی آن انتلیگنتسیای روسیه است (به نامِ اصلیِ بومی اش بنامیم اش) که با انرژیِ عظیم و ارتودوکسیِ بلندپروازِ روح اش آن نقشِ شگفت و هولناکِ پیشتازانه را بازی کرد که حاصل اش را دیدیم.

روشنفکریِ "شرقی" نیز حاملِ ایده‌های مدرن و پیشاهنگ و پیشتاز است، اما برآمده از دلِ ویرانه‌های جهان‌های شرقی ست و گرفتاری‌های روانی و مادی همه‌ی مردمِ "خرابه‌نشین" را دارد. بنا بر این، روشنفکریِ

ایرانی را باید با روشنفکری چینی و هندی و مصری و الجزایری سنجید. این روشنفکری هنوز در حوزه عمومی یا «سپهر همگانی» ایدئولوژیک و سیاسی ست، زیرا «خانه خراب» است. ما از برکت انقلاب اسلامی امروز معنای این خانه خرابی را بهتر از هر طایفه ی روشنفکری همانندمان احساس میکنیم. روشنفکری ما هنوز یک «سپهر خصوصی» ندارد که در آن، در مقام یک قشر اجتماعی، در یک باهمستان فکری و فرهنگی، به زبان بومی خود داد- و- ستد علم و فکر و هنر کند. آن یاوه گوییهای جماعت «روشنفکر» که عبدی کلانتری هم در بیرون کشیدنشان استاد است، و کمتر کسی با یک بار خواندن میفهمد که یاوه است، از آن جاست که در فارسی هنوز یک «زبان» روشنفکرانه در سطح عالی پدید نیامده که بتواند هذیان و یاوه درایی و جلوه فروشیهای ابلهانه ی روشنفکری آلامد و جعفر خان از فرنگ آمده را رسوا کند.

---

## تاریخیت حوزه عمومی و روشنفکران آن

در حاشیه ی بحث نیلگون درباره روشنفکر حوزه عمومی - ۳

### نوشته عبدی کلانتری

محمد رضا نیکفر به نکته درستی اشاره می کند: اهمیت مکان و زمان تاریخی در تعریف «حوزه عمومی» (سپهر همگانی). او می نویسد: «عاملهای زمینه ی فرهنگی و دوره ی تاریخی را که دخالت دهیم، پدیده چنان متنوع می شود که سخت یا ناممکن می گردد تعریف کردنش در یک یا چند جمله.» مقایسه میان تبار روشنفکران آلمانی و روشنفکران فرانسوی روشنگر است. باید تاریخیت این پدیده را همیشه در نظر بگیریم. شرایط ویژه هر کشور به طور قطع بستری است برای رفتار روشنفکری خاص آن کشور. (تاریخیت = زمان مشخص + مکان مشخص)

برای نمونه، می دانیم که در آمریکا جنبش کارگری و سوسیالیستی پایه نگرفت و رشد نکرد؛ در نتیجه رفتار روشنفکران چپگرا، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم، در قبال آموزه های مارکسیستی و اتحاد شوروی از استقلال بیشتری برخوردار بود. (من به کسانی فکر می کنم نظیر سی رایت میلز، دوایت مک دانالد، مری مک کارتی و حلقه پارتیزان ریویو.) این را مقایسه بکنید با آنچه ریمون آرون در سال هزار و نهصد و شصت و پنج در مورد روشنفکران چپ فرانسوی می نویسد: «میان سالهای چهل و پنج و پنجاه و

شش ( تاریخ سخنرانی خروشچف در کنگرهء بیستم حزب کمونیست روسیه) ...سارتر و مرلوپونتی، بی آنکه هرگز از ضدیت با ضد-کمونیسم دست بردارند، و بی آنکه هرگز به حزب کمونیست بپیوندند، میان چند موضع متفاوت در نوسان بودند. در سال چهل و هفت سارتر بر آن شد که سازمانی تشکیل بدهد که در طیف سیاسی جایی میان حزب کمونیست و احزاب بورژوا سوسیالیست قرار می گرفت، حزب کمونیست در اینجا بسته تر از آن بود که به روشنفکران مستقل میدان بدهد و احزاب بورژوا نیز خواسته های انقلابی را بر نمی آوردند. ناکامی پروژهء سارتر او را به حزب کمونیست نزدیک تر کرد که او در سازمانهای وابستهء آن نظیر جنبش صلح به فعالیت پرداخت. مرلوپونتی با آنکه هرگز به حزبی نزدیک نشد و فعال سیاسی هم نبود اما در کتاب اومانسیم و ترور جنبش کمونیستی را واجد امتیازی تاریخی برشمرد. او بعدها در کتاب دیگرش ماجراهای دیالکتیک این موضع را رد کرد و پس از جنگ کره به ارزیابی مجدد فلسفهء خودش روی آورد.» (از کتاب ریمون آرون: مارکسیسم و انگزیستانسالیسم)

محمدرضا نیکفر نتیجه می گیرد که روشنفکران ایران نه به مدل آلمانی شباهت دارند و نه به طور جدی راه فرانسوی ها را دنبال کردند. بررسی مقایسه ای محمدرضا نیکفر در بارهء جایگاه دین و روحانیان و تلاش های روشنفکران غیردینی پس از مشروطه غنی و فکر برانگیز است. جا دارد بیشتر به آن بپردازیم. موضوع مقالهء بلند سکولاریسم او (در شرایط بومی ما) همین بررسی است.

با در نظر گرفتن نکته های داریوش آشوری و محمدرضا نیکفر، شاید بتوانیم در بارهء وضع خاص ایران یک حکم کلی بدهیم: در مقایسه با اروپا و آمریکا، ما همانطور که «جامعهء مدنی» نداشته ایم، حوزهء عمومی (سپهر همگانی) هم نداشته ایم، در نتیجه روشنفکر حوزهء عمومی هم نمی توانسته ایم داشته باشیم، زیرا، در حقیقت و در اصل، ما «روشنفکری مُدرن» نداشته ایم (و نداریم).

خوب، این یک تز سراسری و کلی است. با استثنا ها کاری نداریم. هرفرهنگی، هر قدر هم راکد باشد، به هر حال زاینده گی ها و پویایی هایی دارد و در گوشه - کنار هاش چهره های منفرد خلاق را می توان پیدا کرد. در فضاهاى بستهء سیاسی نیز امکان آفرینندگی ها و ارتباط های فکری سازنده یکسره از میان نمی رود. برای نمونه، مضمون اصلی بیشتر نوشته های آرامش دوستدار در سی سال گذشته همین بوده: بررسی همه جانبه «دین خوئی» فرهنگ ایرانی و خصلت «نیندیش» بودن آن قشری که تولید فرهنگ خواص را عهده دار بوده، از جمله، و به طور بارز، روشنفکری پسامشروطهء به اصطلاح سکولار. کسی که چنین تزی را پیش می گذارد دست کم دو وظیفه در برابرش است: یک) تعریف مفاهیم، چیست آنچه که ما نداشته

ایم و می توانستیم داشته باشیم ، و دو) در یک بررسی تاریخی، نشان دادن و ثابت کردن این تز در کوشش ها و تلاش های متقدمان و متأخران، ناکامی ها، کجروی ها، جرقه های خاموش شده و نیز دلایل جامعه شناختی آن. پس از این دو گام، شاید هم پیشنهادها و راه چاره ای برای آینده.

نهفته در مفهوم روشنفکری دو ویژگی است که اگر آنها را برجسته و پررنگ کنیم با یکدیگر در تضاد قرار می گیرند و همین سرچشمه ابهام در بحث های ماست که آیا روشنفکر حوزه عمومی داشته ایم یا نداشته ایم.

یک) روشنفکر به عنوان متفکر اصیل، ناهمرنگ با عوام، کسی که بخشی از یک «گروه» نیست، دنباله رو نیست؛ جسور و نوآور و نواندیش است؛ غیرقابلی است و حتا، به رسم رمانتسم نخستین در اروپا، دارای «ویژن» است («می بیند» آنچه را که دیگران مشاهده نمی کنند)؛ از میان - مایگی و «روزمرگی» بیزار است و دشمن خدایان و بت ها و سنت ها. کسی مثل نیچه. (آرامش دوستدار می نویسد: «زایش و پرورش نو یعنی خود را آگاهانه و مدام از مادر پیرامونی که همیشه برآن است ما رادر دامن گرمش اسیر نگهدارد دور ساختن و در این دوری از او به استقلال اندیشه و رفتار رسیدن. در این خودسازی دایمی ضد ارثی و ضد پیرامونی، یعنی ضد دینخویی و ضد روزمره گی ست که آدمی می تواند روشنفکر شود.») آیا ما در ایران چنین موجودی داشته ایم، روشنفکر «ماندارین»؟

دو) روشنفکر به عنوان کسی که پیامی برای مردم دارد، می خواهد روشنگر و مُصلح و آموزش دهنده باشد و خیر عام و عدالت و رفاه را پیش چشم دارد؛ بازهم در نسخه رمانتیک اش پیشاهنگ و متعهد و خلقی است و اگر بخشی از یک جنبش نباشد، سخنگو یا همراه و همسفر جنبش های مردمی است ، با قدرت های حاکم در می افتد، حرف اش را با عمل اش یکی می کند، جهانی فکر می کند و ارزش های او هم جهان گستر و معطوف به حقیقت و عدالت است. مثل اینتلیگنسیای روسی یا نوم چامسکی در آمریکا. آیا ما در ایران چنین موجوداتی داشته ایم؟ خوب، گروهی اهل قلم چیزهایی می نوشتند و به زندان می رفتند، شکنجه می شدند و جان شان را هم فدا می کردند. به همین تعبیر آقای آشوری می گوید: «فعالیت های ناب فکری در حوزه تفکر علمی و فلسفی به عنوان کنش اصلی روشنفکرانه در میان ما جایی نداشته است و شاید جز مستی انگشت شمار را نتوان در شمار کسانی گذاشت که به راستی به این گونه کارها مشغول بوده اند و آنها هم در بهترین حالت جز انتقال دهندگان دست آوردهای دانش غربی به جهان ما نبوده اند. روشنفکران ما تا کنون بیشتر در نقش ایدئولوگ به میدان آمده اند و مخاطبان شان را هم

در «حوزه عمومی» («سپهر همگانی») جست - و - جو می کرده اند.» پس ما ایدئولوگِ پوپولیست داشته ایم اما اینتلی گسنسیا (به معنی روسی اش) نداشته ایم.

آیا این دو الگو یا دو تیپ ایده آل را آیا می توان آمیخت یا آشتی داد؟ در شرایط ایران وضع به چه صورت باید باشد؟

---

## توضیح بیشتر درباره دو تیپ روشنفکر

در پاسخ به یکی از خوانندگان سایت رادیو زمانه

نوشتهء عبدی کلانتری

در توضیح دو تیپ روشنفکری که من به طور مختصر در بالا نوشته ام می توان بسیار نوشت. اما به طور خلاصه:

نوع اول) صفت «ماندارین» (Mandarin) که ریشه اش به امپراتوری چین و قشربندی نخبگان آن برمی گردد، در اصطلاحات روشنفکری امروزی نزدیک است به همان کلیشهء «روشنفکر برج عاج نشین». این کلیشه متأسفانه بار عاطفی منفی دارد. اما به طور مثبت، نوعی خصلت اشرافی و آریستوکراتیک فرهنگی را متضمن است. روشنفکر ماندارین، در بسیاری از دانش ها و هنرها سرآمد است زیرا برای هر یک آموزش خاص دیده. در نظامهای پیش - سرمایه داری تنها آریستوکراسی با فرهنگ و حامی هنرها می توانست فرزندان اش را این گونه بار بیاورد، فرزندان که غالب اوقات معلمان خصوصی متعدد برای هر فن یا دانش یا زبان داشتند. روشنفکر ماندارین به توده مردم بی اعتماد است. آنها را عامی و «بی فرهنگ» می داند. از همین رو تعریف او از فرهنگ هم در وهلهء نخست «فرهنگ خواص» است: ادبیات و هنرها و فلسفه، با تاکید بر «اخلاقیت» اشخاص منحصر به فرد. در حالیکه در فرهنگ دموکراتیک، فرهنگ «عادات و رسوم و طرز زندگی» تعریف می شود. روشنفکر ماندارین به طور غریزی ضد «توده» و «جمعیت» است، ضد حرکت های جمعی، ضد انقلاب ها و ضد حکومت های مبتنی بر رأی اکثریت است. «اکثریت» (عوام) هرگز نه دانش و نه فرهنگ آن را دارد که بتواند سرنوشت کشوری را تعیین کند. روشنفکر ماندارین فردگرا و نخبه گراست. ریشه دینی این نوع گرایش به فرهنگ کاهنان باستان، مغان، و «علما» بر می گردد

که خود را برگزیده (یا نظر کرده) می دانند که وظیفه رهبری گله گوسفندان انسانی بردوش آنها افتاده است. کلاسیک های این تلقی از جمله ادموند برک و ماتیو آرنولد هستند که خواندن دو اثر کلاسیک آنها برای همه دانشجویان علوم اجتماعی ضروری است:

Matthew Arnold, Culture and Anarchy  
Edmund Burke, Reflections on the Revolution in France

در عصر مدرن اکثر متفکران محافظه کار (کانسرواتیو) چه در اروپا چه آمریکا این گونه می اندیشند. اندیشمند برجسته فلسفه سیاسی لئو شتراس معتقد بود متفکران باید به دو زبان صحبت کنند، یا در حقیقت به زبانی صحبت کنند که «معنی واقعی» آن برای توده روشن نباشد و فقط «اهل نظر» آن را دریابند. زیرا توده به سادگی دستخوش عواطف و بی خردی می شود و به طور جمعی به خشونت دست می یازد. بعضی از «پدران مؤسس» جمهوری آمریکا نیز اینگونه می اندیشیدند و از همین رو در تأسیس جمهوری به طور اخص به «دیکتاتوری اکثریت» و خطرات آن اندیشیدند و چاره جوئی کردند. در ایران، علمای ما و عرفای ما همه عامی بوده اند و ما هیچگاه فرهنگ بالای خواص نداشته ایم. آریستوکراسی با فرهنگ هیچ، بورژوازی با فرهنگ که هرگز نداشته ایم! (فقط کافی است به «تهرانجلس» نگاه کنید و به تزئینات داخلی تپیک خانه های این اقشار و میزان کتابخوانی، حمایت مالی از نهادهای هنری، طرز صحبت و نشست و برخاست و صرف اوقات فراغت و تفریحات «سالم» و ذائقه هنری آنها!) مدرنیسم در هنر میان هنرهای توده پسند و «هنراصیل» مرز قاطع می کشد. در پسامدرنیسم این مرزبندی به هم می ریزد. نیچه نمونه برجسته این گرایش الیتست است. پروژه «دیستروکسیون» فکری آرامش دوستدار نیز در همین مسیر ره می پوید.

نوع دوم) روشنفکر خلقی که ریشه تاریخی اش به «ایتلی گنسیا» روسی در قرن نوزدهم میلادی باز می گردد: به جنبش نارودنیک (روشنفکران شهری که به میان روستائیان و موزیک ها می رفتند تا آنها را علیه بی عدالتی بسیج کنند)، نیهیلیست های روسی (شبه پانک های امروزی خودمان)، دانشجویان و جوانانی که به شیوه های غیر متعارف لباس می پوشیدند و آرایش می کردند و می خواستند توده را برای مبارزه با دیکتاتوری تزاری به حرکت درآورند. بعدها از درون آن جنبش ها، شاخه سازمان یافته مارکسیستی ای به وجود آمد به نام سوسیال دموکراسی که پس از انقلاب ناکام ۱۹۰۵ به دو شاخه «منشویک» (اکثریت) و «بلشویک» (اقلیت) تقسیم شد. شاخه بلشویک به رهبری لنین آموزه «روشنفکر پیشاهنگ» را تدوین کرد، قشری که به خاطر دانش جامعه شناختی اش می تواند عملکرد فرهنگ و سیاست را در «کل جامعه» تحلیل کند و محدود به موقعیت محلی خود نیست. این قشر وظیفه دارد آگاهی طبقاتی را «از بیرون» به میان

طبقات کارگر ببرد و آنها را برای انقلاب ضد سرمایه داری (سوسیالیستی) بسیج کند. منابع با ارزشی در مورد این قشر از روشنفکران موجود است که یکی از آنها، «متفکران روس» نوشته آیزایا برلین توسط مترجم طراز اول ما نجف دریابندری به فارسی ترجمه شده است. اما اگر به کتب انگلیسی دسترسی دارید، علاوه بر آثار هرزن و چرنیشفسکی، من سه منبع زیر را معرفی می‌کنم اما کتاب بسیار ارزنده نخست (فرانکو ونتوری) را قویاً توصیه می‌کنم زیرا در اوائل جوانی به خود من بسیار آموخت:

Franco Venturi, Roots of Revolution

Philip Pomper, The Russian Revolutionary Intelligentsia

Martin Malia, Alexander Hertzgen and The Birth of Russian Socialism

تئوری های جنگ چریکی «پیش‌تاز» و «موتور کوچک - موتور بزرگ» (روشنفکر - توده ها) انواع دیگری از همان نظریات روشنفکر خلقی هستند. این تیپ روشنفکر یوتوپيائي فکر می‌کند (به معنی مثبت آن)، عمیقاً برابری طلب و دموکرات است (دست کم در تئوری)، و به نبرد طبقاتی و «قهر انقلابی» (خشونت و واکنشی، در برابر دیکتاتوری طبقات حاکم، ارتش و بازوی پلیسی آنها) باور دارد. شجره‌ه آنها به ژاکوبن های انقلاب کبیر فرانسه باز می‌گردد.

«روشنفکر حوزه عمومی» اصطلاحی است که طی بیست سی سال اخیر در آمریکا - در تمایز با روشنفکران دانشگاهی و رشته های تخصصی علوم انسانی - رواج یافته. برخی ویژگی های پوپولیستی و مارکسیستی در آن هویداست و مشخصات آن همانهاست که در برنامه رادیوئی نیلگون برشمردیم. فعلاً این دو منبع دم دست من موجود است:

Edward Said, Representations of the Intellectual

The Public Intellectual, Edited by Helen Small

تقسیم بندی بالا مثل همه «تیپ های ایده آل» (Ideal Type)، یک تقسیم بندی مفهومی (کاسپچوآل) و در متد، تا اندازه ای انتزاعی است. در واقعیت، و در مصداق های مشخص، شما غالباً ترکیبی از هر دو را در وجود یک فرد می بینید. ادوارد سعید هم روشنفکری ماندارین و «غربی» بود (جزو زبندگان متشخص نیویورکی، با تربیت خاص اروپائی، پیانیستی برجسته که نقد اپرا و موسیقی کلاسیک می نوشت، از موسیقی و فرهنگ عوام بیزار بود و در «شیوه زندگی» - لایف ستایل - تمایزی میان او و منتقدان محافظه کاری چون میلتون کریمر وجود نداشت). اما همزمان «پرسونای» ادوارد سعید به عنوان روشنفکر حوزه عمومی، معرف تبعید، بی خانمان بودن، فلسطینی، مورد ظلم قرار گرفته و از وطن آواره شده، و یکی از

بانفوذ ترین صداهای اعتراض علیه بی عدالتی های آمریکا در جهان شناخته می شود. دفتر او را در دانشگاه کلمبیا بمب گذاشتند و منفجر کردند. او چندصباحی به عضویت هیأت اجرائی الفتح در آمد اما بعدها به نشانه اعتراض به فساد رهبری فلسطین و شخص یاسر عرفات ، استعفا کرد. تخصص او ادبیات تطبیقی بریتانیا بود.

«جامعه شناسی روشنفکران» شاخه مهمی از رشته جامعه شناسی است (با آثار کلاسیک کارل مانهایم و ماکس شلر) که منابع آن بیش از آن است که من بتوانم اینجا بیاورم. در میان جامعه شناسان ایرانی آقایان احمد اشرف، احمد صدری، و حمید دباشی از شناخته ترهای این رشته اند. این بار اول بود که من بنا به درخواست شما منابعی را از زبان خارجی ذکر کردم. بیاد داشته باشید، هرچند مطالعه تمام منابع کلاسیک صد در صد ضروری است اما به آن معنی نیست که ما می توانیم بی واسطه از آنها برای حل مشکلات خاص خودمان کمک بگیریم. مشکلات ما توسط روشنفکری خود ما و با اندیشیدن به طور اصیل (و نه از راه ترجمه های بی سروته و حرفهای قلمبه زدن) امکانپذیر است. در آنجا فقط ما هستیم و «تفکر» ایرانی خودمان.

---

## روشنفکر حوزه عمومی و زبان فارسی

در حاشیه بحث نیلگون درباره روشنفکر حوزه عمومی - بخش چهارم

نوشته علی میرسپاسی

بحث درباره حوزه عمومی را باید به فال نیک گرفت و امیدوار بود که دیگران هم در آن شرکت کرده، دیالوگی جدی درباره نقش روشنفکران حوزه عمومی، یا سپهرهمگانی، جلوگیری شود و امکانات یا محدودیت های زبان فارسی در ایجاد یک گفتمان سکولار و دموکراتیک نیز مورد بررسی قرار گیرد. فقدان چنین گفتگویی میان روشنفکران خود همیشه یکی از دلایل پانگرفتن نگرش دموکراتیک در جامعه ما بوده است. من همیشه اعتقاد داشته ام که اگر روشنفکران به اصلاح «سکولار» ما به جای تکرار کلیشه های کسالت بار (باید فرزند زمانه بود، معاصر این عصر زیست ، مُدرن شد وغیره) در عمل وارد گفت و شنود و دیالوگ با یکدیگر می شدند و از اینکه با روشنفکران دینی نیز طرف صحبت شوند ابایی نمی داشتند، حوزه عمومی و ارتباطی در کشور ما وضع بهتری می داشت. البته منظور من بیشتر نهاد گفتگو و

آداب آن است نه میزان ادب و اخلاق فردی این روشنفکران. آنچه ما نداریم، یا به شکل ناقص داریم، حوزه عمومی است به عنوان یک نهاد دموکراتیک. وگرنه ما «روشنفکر» ریز و درشت کم نداریم — کسانی که در مطبوعات و رسانه ها به مسایل اجتماعی و فرهنگی می پردازند. اما آیا خود رسانه ها نقش دموکراتیک شان را بازی می کنند؟ آیا نهادهای علمی و دانشگاهی نهادهایی دموکراتیک اند؟ انجمن های صنفی، اتحادیه ها، مدارس، نهادهای هنری و فرهنگی چطور؟ وگرنه تردیدی نیست که روشنفکران ما همه خود را به نوعی در حوزه عمومی فعال حساب می کنند. کار حتا به جایی رسیده که مقامات دولتی و ارتشی هم در کنار انجام شغل خود، با اخذ درجهء دکترا، به صف روشنفکران پیوسته اند!

بنابه تعریف ساده ای که یورگن هابرماس می دهد، حوزه عمومی یا سپهر همگانی کیفیت دموکراتیک خودش را از جدایی اش با دولت و از ترغیب شهروندان به گفتگو درباره مسایل جامعه اخذ می کند. در ایران این جدایی وجود ندارد. عملکرد روشنفکران در حوزه عمومی ارتباط مستقیمی با (محدودیت های) زبان فارسی ندارد. یا دست کم تقدم با زبان نیست بلکه محدودیت های زبانی خود ناشی از نبودن نهادهای دموکراتیک است. بدیهی است که غنای زبان علوم اجتماعی ما در حد زبانهای اروپایی نیست. اما کیفیت غیر تحلیلی زبان ما را نباید تنها مشکلی زبان شناسانه دانست و ایجاد نهادهای ارتباطی دموکراتیک را موکول به حل این مشکل کرد. اندیشه و نگرش تحلیلی (یا عقلانی) باید با تمرین مداوم در حوزه عمومی قوام بگیرد و زبان اش را هم در همین حوزه پروراند. اگر بر مشکل زبانی تاکید زیاد بورزیم و تفاوت فارسی را با انگلیسی یا آلمانی برجسته کنیم، این تصور به وجود می آید که همان روشنفکری که در فارسی دست اش بسته است می تواند در زبانی دیگر حرف ها و اندیشه های مهم و پیشرفته ای را بیان کند. من که در زمینه علوم اجتماعی کار می کنم می دانم که دست کم در زبان انگلیسی در این زمینه روشنفکران ما، آنها که به انگلیسی تسلط دارند، تولیدات مهم و دوران سازی نداشته اند! یا اگر تحقیقی جدی در رشته های تاریخ، جامعه شناسی یا تمدن کرده باشند این تحقیقات قابل ترجمه یا بازنویسی به فارسی هست. اگر نهادهای روشنفکری ما از تولید کسانی چون فوکو یا ادوارد سعید عاجز است، اگر نهادهای فکری ما از اندیشه انتقادی تهی است، به نظر من، به خاطر نقص زبان فارسی نیست. توسعه زبان خود باید بخشی از یک پروژه وسیع تر استقرار نهادهای دموکراتیک در کشور ما باشد. در این رابطه چند نکته به نظر من می رسد:

یک) فقر نهادهای دانشگاهی — اندیشه اجتماعی جدید و علوم اجتماعی مدرن (جامعه شناسی، مردم شناسی، علوم سیاسی، فلسفه، تاریخ، اقتصاد، مطالعات فرهنگی) در فضای آکادمیک می رویند و رشد می

کنند. در ایران درست همین نهادها بوده اند که کارشان را انجام نداده اند! پرورش واقعی در این زمینه ها صورت نگرفته زیرا نه استاد، نه دانشجو و نه کلاس درس آنچیزی بوده که می بایست باشد. «دانشگاهیان» ما نقش مهمی در آوردن تفکر جدید و ایجاد نهادهای روشنفکری انتقادی نداشته اند. این وظیفه را به طور عمده دو گروه دیگر عهده دار شده اند: تحصیل کردگان خارج کشور؛ و روشنفکران مستقل و «خود آموخته» به ویژه مترجمان ما. نتایج چینی «جابجایی» ای خود بحثی جداگانه می خواهد.

دو) توسعه «ناسیونالیستی» زبان — ورود مُدرنیّت در ایران آمیخته بوده است با پروژه های استقرار دولت مرکزی و تثبیت «هویت ملی». در این تثبیت جایگاه مرکزی را زبان فارسی (و ادبیات فارسی) اشغال کرد. به سخن دیگر، از همان ابتدا توسعه زبان فارسی نوین ما توسط نهادهای غیردموکراتیک و در وهله نخست با هدف های سیاسی و فرهنگی ای صورت گرفت که قصدشان رشد اندیشه روشنگر و تحلیلی یا اندیشه انتقادی نبود. این البته مختص ایران نیست. روشنفکران ترکیه و کشورهای عربی نیز زبان را اساس هویت ملی خودشان می دانند و در کارزار «پاک کردن» زبان ترکی و عربی از تاثیرات «بیگانه» بوده اند. حال، هنگامی که صحبت از «سکولار کردن زبان» می کنیم، برای من روشن نیست که در جامعه ای که هنوز حوزه های خصوصی و عمومی تفکیک نشده، حوزه قضایی استقلال ندارد، آزادی رسانه ها و سازمانهای صنفی و سیاسی تحقق نیافته و نهاد های آموزشی زیر کنترل دولت اند، ما چطور می توانیم زبان مان را سکولار و توانا کنیم، آنهم با وام گرفتن از کلام فردوسی و منوچهری یا نوشته های پیش-اسلامی. ما به جستجوی گفتمان ای هستیم که بر هویت تاکید نکند، از ستم مردانه به دور باشد، فرد را به رسمیت بشناسد، کمتر به دین و عرفان آغشته باشد، نخبه گرا و اشرافی (یا برعکس تسلیم و عاجز) نباشد. آیا چنین گفتمانی می تواند جدا از پراکتیس آن در متن نهادهای دموکراتیک به وجود آید و رشد کند؟

سه) همه فهم بودن زبان حوزه عمومی — گفتمان سکولاری که در بالا به آن اشاره کردیم نمی تواند با زبانی صورت بگیرد که مردم نتوانند آنرا بفهمند. این البته ربطی به عوامانه نوشتن و به «زبان توده» نوشتن ندارد. من با آقای عبدی کلانتری در این مورد هم رأی ام. منظور این است که در حوزه عمومی و سپهر ارتباط همگانی، در شرایط ایران، زبانهای تخصصی، جارگونهای آکادمیک، یا اصطلاحاتی که یک مترجم نوآور به ابتکار خویش ساخته، کارایی ندارند. چه بسا تشدیدگر جدایی روشنفکران از بقیه جامعه شود. عرفان زدگی زبان نیز از این راه شفا پیدا نمی کند.

چهار) عامل تغییر (agent) — در وهله نخست چه چیز عامل تغییر دموکراتیک است، فلسفه اجتماعی یا نهادهای اجتماعی؟ قصد ندارم این دو را به طور مصنوعی جدا کنم اما به عقیده من مفیدتر خواهد بود اگر تأکید را بر دومی بگذاریم. زیان یا خطر اندیشه‌ها و فلسفه‌های غیرلیبرال در متن نهادهای دموکراتیک به مراتب کمتر است.

هر کدام از این نکته‌ها جای بحث و گسترش دارد. من این یادداشت را تمام می‌کنم. درصدد نوشتن مقاله‌ای هستم که در آن دو الگوی روشنفکر حوزه عمومی در ایران مورد بحث قرار گرفته: الگوی تاکنونی روشنفکر ملی‌گرا (حتا در میان آنان که منتقد ایدئولوژی ناسیونالیستی بوده‌اند، اما «زبان فارسی» مرکز توجه‌شان است) و الگوی پیشنهادی من که نامش را «جهان‌وطن‌نوین» (neo-cosmopolitan) گذاشته‌ام و براساس نوشته‌ها و آثار ادوارد سعید، وی‌اس نایپال، محمد ارغون، فاطمه مرنیسی، و ریچارد رورتی ترسیم شده که «همبستگی، مکالمه، و نهادهای دموکراتیک (فراملیتی)» را بر «هویت، حقیقت و تعلق ملی» مقدم می‌دانند.

\* دکتر علی میرسپاسی، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه نیویورک (NYU)، مولف کتابهای «دموکراسی و حقیقت» (انتشارات طرح نو) و کتاب  
Intellectual Discourse and the Politics of Modernization: Negotiating Modernity in Iran  
(انتشارات دانشگاه کمبریج)

\*\*